

بهار می رسد (۲۰۱۱-۳-۱۴)

بهار می رسد ، دلم میل سرودن ندارد
جسمم در بستر تبعید ، آرمیدن ندارد
می خندند غچه ها ؛ مگر خشکیده غنچه دلم
باد صبا چون مسیحا ، دست دمیدن ندارد
درین گوشه ای غربت ، ز کس نشوی آواز
ناله پیچیده در گلو ، برکشیدن ندارد
فقر و بیچارگی کودکان ، سرگیچه ام کرد
لحظه ای ذهن خسته ام ، رهائیدن ندارد
زجر ناله های مظلومان ، ز دور می رسد به گوش
مگر کسی درجهان ؛ گوش شنیدن ندارد
بهر چه شکوه کنم ، ز رهروی وامانده ز راه
به سر اندیشه ای ، جز پول اندوزیدن ندارد
کهنه زخم پیکر زادگاه ما ، گردیده ناسور
علاج دگر ، به غیر از ریشه کشیدن ندارد
بهار ما همان باشد ، شود میهن ز بند آزاد
بی آزادی ، سُرور و ساز و رقصیدن ندارد

* * *